

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد و آله الطاهرين

خلاصه بحث گذشته

گفته شد یکی از مهم‌ترین ادله کسانی است که قائل‌اند به این که عبد قابلیت مالکیت را ندارد، آیه شریفه: «ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا عَبْدًا مَمْلُوكًا لَا يَقْدِرُ عَلَى شَيْءٍ»^[1] است که مفصل بحث کردیم و گفتیم که این آیه دلالتی بر این مدعا ندارد.

دومین آیه بر عدم مالکیت عبد

آیه دوم که به آن تمسک کردند آیه 28 سوره مبارکه روم است: «ضَرَبَ لَكُمْ مَثَلًا مِنْ أَنْفُسِكُمْ هَلْ لَكُمْ مِنْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ مِنْ شُرَكَاءَ فِي مَا رَزَقْنَاكُمْ فَأَنْتُمْ فِيهِ سَوَاءٌ تَخَافُونَهُمْ كَخِيفَتِكُمْ أَنْفُسَكُمْ كَذَلِكَ نُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ»^[2]؛ خداوند يك مثلی را از خودتان برای شما می‌زند و آن این است که این بردگان و بندگان که در اختیار شما هستند، آیا شما و این بندگان در آنچه که ما به شما روزی دادیم مساوی و شریک‌اند؟!

بعد دارد: «تَخَافُونَهُمْ كَخِيفَتِكُمْ أَنْفُسَكُمْ»؛ اگر دو نفر که هر دو حر هستند در مالی شریک باشند هر شریکی خوف از این دارد که شریک دیگرش در آن مال تصرف کند و بفروشد، آیا شما با بندگان خودتان در آن اموالی که ما به شما دادیم شریک هستید؟ عبارت: «من شرکاء» مربوط به آن استفهام «هل لكم» است. خداوند باز این مثال را برای بطلان شرک ذکر می‌کند؛ یعنی همان طوری که شما با این عبيد و اماء در آنچه به شما روزی دادیم شریک نیستند، بین خدا و این بت‌ها شراکتی را قائل نشده و نگوئید در امور عالم خدا و این بت‌ها شریک یکدیگر هستند.

بیان استدلال و نقد آن

بیان استدلال عبارت: «هل لكم» است که استفهام انکاری می‌باشد؛ یعنی شما شریک نیستید و مسلماً شراکت بین شما و عبيدتان در این اموال نیست و علت عدم شراکت آن است که آنها قابلیت مالکیت را ندارند. بنابراین از این آیه نیز استفاده کردند که: «العبد لا يقبل المالكية و لا يقبل الملك».

پاسخ آن است آن مقداری که آیه دلالت دارد این است که نفی شراکت در مسئله عدم تصرف دارد و لذا در ادامه‌اش دارد: «تخافونهم كخيفتكم انفسكم»؛ اگر دو شریک در يك مالی شریک باشند، ترس از این دارد که او تصرف کند و بالعکس. بنابراین بحث نفی شراکت در مسئله تصرف است، اما دیگر دلالت بر این ندارد که اینها قابلیت برای مالکیت ندارند.

مرحوم حکیم در کتاب مستمسک در ده صفحه ادله قائلین به مالکیت را ذکر کرده و آنها را رد می‌کند و پس از آن ادله‌ای ذکر می‌کند برای کسانی که می‌گویند عبد قابلیت ملکیت ندارد و تمام این ادله را ایشان رد کرده است.^[3] یکی از این ادله روایاتی است که: «العبد اذا مات وترك مالا فإنه لمالکة»؛ اگر عبد مُرد و مالی در اختیارش بود این برای مولای او می‌شود.

موثقه عمار ساباطی

«و بِإِسْنَادِهِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ عَنْ عَمْرِو بْنِ سَعِيدٍ عَنْ مُصَدِّقِ بْنِ صَدَقَةَ عَنْ عَمَّارِ السَّابَّاطِيِّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) فِي مَكَاتِبَةٍ بَيْنَ شَرِيكَيْنِ يَعْتِقُ أَحَدُهُمَا نَصِيبَهُ كَيْفَ تَصْنَعُ الْخَادِمُ قَالَ تَخْدُمُ الْبَاقِيَ يَوْمًا وَ تَخْدُمُ نَفْسَهَا يَوْمًا قُلْتُ فَإِنْ مَاتَتْ وَ تَرَكَتْ مَالًا قَالَ الْمَالُ بَيْنَهُمَا نِصْفَانِ بَيْنَ الَّذِي أَعْتَقَ وَ بَيْنَ الَّذِي أُمْسَكَ»^[4]

عمار ساباطی از امام صادق (علیه السلام) می‌پرسد: يك عبد مكاتبی است که دو مالک در آن شریک هستند. یکی از آنها سهم خود را آزاد می‌کند، حال این عبد مکاتب باید چکار کند؟ حضرت فرمود: يك روز مال آن شریک اول است و يك روز هم مال خودش است. این عبد قبلاً که برای شریک او بود يك روز مال این شریک بود و يك روز مال آن شریک، حال يك روز برای آن شریک است و يك روز برای خودش. بعد می‌پرسد: اگر مُرد و يك مالی از خود بجا گذاشت؟ فرمودند: این مال بین آن دو شریک تقسیم می‌شود؛ یعنی آن مولایی که آزادش کرده و آن مولایی که او را نگه داشته است.

این روایت دلالت دارد که اگر عبد مالی دارد هنگامی که بمیرد، این مال از مولایش است. بنابراین دلالت بر این دارد که عبد خودش مالک نیست؛ زیرا اگر عبد خودش مالک بود باید این مال را یا به ورثه عبد می‌دادند یا باید این مال را برای خود عبد در خیرات صرف می‌کردند، ولی امام (علیه السلام) اینها را نفرموده است. در نتیجه عبد نمی‌تواند مالک شود.

مرحوم حکیم اینجا می‌فرماید این روایات حکم تعبدی محض است؛ یعنی این که اگر يك عبدی بمیرد و مالی داشته باشد به حسب قاعده این مال باید به ورثه‌اش برسد و یا اگر ورثه‌ای ندارد صرف در خیرات برای خود عبد شود، اما در روایت حضرت می‌فرماید برای مولاست، پس این یک حکم تعبدی است.

ظاهر روایات این است که این عبد يك مالی دارد و معنای «ترکت مالا» یعنی مالی که برای خودش است، حال این مال که برای خودش است، روایات می‌گوید برای مولایش باشد مثل این که کسی که وارث ندارد، می‌گویند: «الامام وارث من لا وارث له»، این حکم تعبدی است. این که چرا باید پول و اموال این شخص را در اختیار امام (علیه السلام) قرار داده و امام باید در مصلحت عامه صرف کند، در آنجا باید بحث شود که آیا مال خود امام (علیه السلام) می‌شود یا این که ملك منصب امام می‌شود و ملك امامت است (این اختلافی است که در بحث سهم امام علیه السلام نیز وجود دارد).

بنابراین ظاهر روایت این است که این عبد مكاتب يك مالی که برای خودش بوده و اکنون از دنیا رفته امام (علیه السلام) می‌فرماید آن مال برای مولای اوست. پس بگوئیم این حکم تعبدی است.^[5]

ارزیابی دیدگاه مرحوم حکیم

به نظر می‌رسد درست است که يك حکم تعبدی است، ولی همین که می‌گوید: «ترکت مالا» معلوم می‌شود که مال خودش بوده و اگر مال او نبوده و مال مولا بود، دیگر نیاز به حکم شرعی ندارد. عبد مثل يك دستگاه می‌ماند، شما اگر گفتید این دستگاه هر چه

تولید می‌کند محصول این دستگاه برای مالک این دستگاه است، عبد هم هر چه کار می‌کند، مال مولاست و نیاز به سؤال کردن ندارد.

بنابراین، این عبارت: «ترکت مالاً»؛ یعنی مال از خودش است، فرض کنید خود مولا به او تملیک کرده و بخشیده، مثلاً عبد برای مولا يك عمری کار کرده و بعد مولا گفت این مقدار را به تو می‌بخشم، در برخی از روایات و فتاوی فقها هم هست که اگر مولا مالی را به عبد تملیک کرد، آن عبد مالک می‌شود. بدین‌سان باید توجه داشت که این «ترکت مالاً»، اصلاً مؤید قول اول است که عبد می‌تواند مالک شود.

اگر بگوئیم مراد از «ترکت مالاً»، آن محصول کاری است که عبد انجام داده، این که روشن است برای مولاست و روی آن بیان هم نمی‌شود بگوئیم این از احکام تعبدیه است، فقط زمانی می‌توان گفت که این از احکام تعبدیه است که این مال به حسب القاعده از خود عبد باشد و باید صرف در خود عبد یا ورثه عبد بشود، ولی بگوئیم روایت معتبر داریم که این مال مولا می‌شود. در این صورت است که حکم تعبدی می‌شود.

بنابراین، این حکم تعبدی بودن فرمایشی درستی است، اما مطلب مهم‌تر که متفرع بر آن است این است که این مال عبد است و اگر مال عبد نباشد که حکم تعبدی ندارد و باید مال خود مولا باشد، پس این که مال عبد است و امام (علیه السلام) می‌فرماید بعد از مُردن مال مولا می‌شود، در این صورت حکم تعبدی است و در نتیجه این روایات مناسب برای استدلال به قول نخست است.

روایت محمد بن حُمران

مرحوم حکیم در ادامه به روایت محمد بن حمران اشاره دارد (که البته روایات بسیاری شبیه به این روایت وارد شده است). محمد بن حمران از امام صادق (علیه السلام) نقل می‌کند که حضرت فرمود: «لَا يَتَوَارَثُ الْحُرُّ وَالْمَمْلُوكُ»^[6]. مرحوم حکیم به عنوان يك جواب از سؤال مقدر می‌فرماید این روایاتی که می‌گویند عبد اگر ماترکی گذاشت و مُرد این مال مولاست، با این روایاتی که می‌گویند: «لَا تَوَارَثُ بَيْنَ الْحُرِّ وَالْعَبْدِ» منافات ندارد؛ «لأنه إما مخصصٌ بذلك أو هو مختصٌ بغيره»^[7].

پس نتیجه این شد روایاتی که می‌گویند اگر عبد مُرد و ماترکی که مال خودش هست گذاشت، برای مولا می‌شود، طبق کلام مرحوم حکیم این دلیل بر این نیست که او مالک نبوده، بلکه این يك حکم تعبدی است و با فرض ملکیت آن هم هست، قاعداً باید برای خود عبد مصرف شود یا به ورثه عبد برسد، ولی تعبداً می‌گوید مال مولاست.

ایشان در ادامه می‌فرماید یکی از ادله برای عدم ملکیت، آن است که در بحث وصیت روایاتی داریم بر این که وصیت برای عبد صحیح نیست، نه این که عبد وصیت کند، بلکه وصیت کنید که عبد موصی له واقع شود، مثلاً يك کسی بگوید وصیت می‌کنم این مال من برای این عبد باشد، از روایات استفاده می‌شود که وصیت للعبد باطل است. وجه بطلانش این است که عبد قابلیت مالکیت ندارد و چون قابلیت مالکیت ندارد، نمی‌شود به او وصیت کرد.

روایت محمد بن قیس

«عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ قَيْسٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ (عليه السلام) قَالَ: قَضَى أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ (عليه السلام) فِي مَكَاتِبٍ تَحْتَهُ حُرَّةٌ فَأَوْصَتْ لَهُ عِنْدَ مَوْتِهَا بِوَصِيَّةٍ فَقَالَ أَهْلُ الْمَرْأَةِ لَا تَجُوزُ وَصِيَّتُهَا لَهُ لِأَنَّهُ مَكَاتِبٌ لَمْ يَعْتَقْ»^[8]

محمد بن قیس از امام باقر (علیه السلام) نقل می‌کند که از امیرالمؤمنین (علیه السلام) درباره يك عبد مکاتب سؤال شد که يك

زوجه حرّه داشت و همسر عبد هنگام مردن، برای شوهر خودش که عبد بوده وصیتی کرد و مُرد. بعد فامیل‌های آن زن آمده و گفتند: وصیت این زن برای شوهرش باطل است؛ زیرا آزاد نشده بوده. امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود: «أنه یرث بحساب ما اعتق منه»؛ مکاتب است و يك مقدار که به او پول داده آزاد شده و به همان اندازه آزادی ارث می‌برد، «و يجوز له من الوصية بحساب ما اعتق له».

ما باشیم و همین مقدار، اگر این مکاتب نبوده و عبد بود، باید بگوئیم وصیت باطل است، اما حال که مکاتب است امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید به آن مقداری که آزاد شده وصیت نافذ است. بعد در ادامه دارد مکاتبی که ثلثش آزاد شده مکاتبی که ربعش آزاد شده باشد به همان مقدار نافذ است. بیان استدلال این است که صحیح نبودن وصیت برای عبد، ملازمه دارد با این که چون قابلیت مالکیت ندارد.

مرحوم حکیم در جواب می‌فرماید: عدم صحت وصیت اعم است از عدم قابلیت برای ملك؛ زیرا ممکن است قابلیت برای ملك داشته باشد، ولی چون عبد محجور از تصرف است، لذا شارع می‌گوید تو نمی‌توانی چیزی برای او وصیت کنی.

البته باید توجه داشت که این یک حکم ارشادی نیست، بلکه حکم مولوی است و می‌فرماید اگر وصیت کردید برای کسی که عبد محض است این وصیت باطل است. مشهور که به این روایت استدلال می‌کنند می‌گویند بطلان وصیت هیچ راهی ندارد جز این که بگوئیم این قابلیت برای ملکیت ندارد وگرنه مجرد عدم قابلیت برای تصرف که نمی‌تواند مانع از صحت وصیت باشد.^[9]

ارزیابی دیدگاه مرحوم حکیم

به نظر می‌رسد این فرمایش مرحوم حکیم درست نمی‌باشد؛ زیرا در اینجا باید از راه دیگری وارد شد، به نظر ما همان بحث تعبدی که ایشان گفتند درست است که بگوئیم شارع نمی‌خواهد بگوید این قابلیت ملك ندارد، اما بحث تصرف هم نیست، بحث تصرف اصلاً معنا ندارد، بلکه شارع می‌خواهد بگوید در باب وصیت يك محدوده‌ای گذاشته، شما تا حُر وجود دارد برای حُر وصیت کن، نرو سراغ این که برای عبد وصیت کنی؛ زیرا يك نفعی برای حُر بیشتر باشد، بعید نیست بگوئیم این هم يك حکم تعبدی محض است، ولی دلالت بر عدم قابلیت ملکیت ندارد، شارع فرموده برای عبد وصیت نکنیم تا بخواهد مالك بشود و این را به حُر بدهید، حُری که عبد نیست، از این پول خودش بتواند کاملاً استفاده کند، محجور در تصرف هم نیست به حُر بدهید. شاید این مقدار وصیت‌ها طوری نیست که او بخواهد به وسیله آن آزاد شود.

نکته‌ای که در روایت محمد بن قیس وجود دارد این است که آمده: «فَقَالَ أَهْلُ الْمَرْأَةِ لَا تَجُوزُ وَصِيَّتُهَا لَهُ لِأَنَّهُ مُكَاتَبٌ لَمْ يَعْتَقْ وَلَا يَرِثُ»، این عبارت ظهور در این دارد که قابلیت ملك ندارد، یا قابلیت ندارد یا شارع تعبداً گفته وصیت برای عبد جایز نیست، مرحوم حکیم به این عبارت که می‌رسند می‌فرماید: «و اما قول الورثة لا تجوز وصيتها له لأنه مكاتب لم يعتق، فهو وان دل على ظهور ذلك عندهم»؛ یعنی نزد فامیل این زن معلوم بوده که وصیت برای عبد صحیح نیست، اما باز دلالت ندارد بر این که قابلیت ملکیت ندارد.

بعد می‌گویند: «كظهور ذلك عندنا»، این عبارت مجملی است که آوردند و ای کاش نمی‌آوردند، در نزد ما هم همینطور است؛ یعنی الآن هم از جهت فقهی وصیت بالعبد باطل است؛ یعنی فقها هم بر طبق این روایات وصیت للعبد را باید بگوئیم باطل است. به هر حال روشن است که این مقدار نمی‌تواند با عدم قابلیت ملکیت ملازمه داشته باشد.

[1] سورة نحل: آية 75.

[2] سورة روم: آية 28.

[3] «وقوله تعالى (ضَرَبَ لَكُمْ مَثَلًا مِنْ أَنْفُسِكُمْ هَلْ لَكُمْ مِنْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ مِنْ شُرَكَاءَ فِي مَا رَزَقْنَاكُمْ فَأَنْتُمْ فِيهِ سَوَاءٌ ..). فان الاستفهام فيه إنكارى يقتضى امتناع الشركة بين المالك و عبده. و ما ورد: من أن العبد إذا مات و ترك ما لا كان فى يده فإنه لمالكه.» مستمسك العروة الوثقى؛ ج10، ص: 38.

[4] الكافى 7- 172- 1؛ الفقيه 4- 126- 3473؛ التهذيب 9- 396- 1412 و وسائل الشيعة، ج26، ص: 49- 48، ح 32466- 4.

[5] «و لو أمكن ملك العبد كان ميراثاً للمولى، لأنه مال انتقل اليه بموت مملوكه، مع أنه باطل إجماعاً، و نصوصاً تضمنت: أن العبد لا يرث و لا يورث.» مستمسك العروة الوثقى؛ ج10، ص 38.

[6] «و عَنْهُ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ وَ عَنْ عَلِيٍّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ جَمِيعاً عَنْ ابْنِ أَبِي نَجْرَانَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ حُمْرَانَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) قَالَ: لَا يَتَوَارَثُ الْحُرُّ وَ الْمَمْلُوكُ.» الكافى 7- 150- 2 و وسائل الشيعة؛ ج26، ص: 43، ح 32451- 2.

[7] «و أما ما ورد: من أن العبد إذا مات كان ماله لمولاه، فهو من الأحكام التعبدية. و لا ينافيه ما ورد: من أنه لا توارث بين الحر و العبد لأنه إما مخصص بذلك، أو هو مختص بغيره، بناء على أن المراد نفى التوارث الذى يكون بين الحرين فى مراتب الإرث، و لا يشمل ما نحن فيه، و لا هذا النحو من التوارث. فلا يمكن من ذلك استفادة كون ما فى يد العبد لمولاه لا له، كما لا يخفى.» مستمسك العروة الوثقى؛ ج10، ص 40.

[8] «مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بِإِسْنَادِهِ عَنْ الْبَزْوَغِيِّ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ إِدْرِيسَ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ أَبِي نَجْرَانَ عَنْ عَاصِمِ بْنِ حُمَيْدٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ قَيْسٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ (عليه السلام) قَالَ: قَضَى أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ (عليه السلام) فِي مَكَاتِبٍ تَحْتَهُ حُرَّةٌ فَأَوْصَتْ لَهُ عِنْدَ مَوْتِهَا بِوَصِيَّةٍ فَقَالَ أَهْلُ الْمَرْأَةِ لَا تَجُوزُ وَصِيَّتُهَا لَهُ لِأَنَّهُ مَكَاتِبٌ لَمْ يَعْتَقَ وَ لَا يَرِثُ فَقَضَى أَنَّهُ يَرِثُ بِحِسَابِ مَا أُعْتِقَ مِنْهُ وَ يَجُوزُ لَهُ مِنَ الْوَصِيَّةِ بِحِسَابِ مَا أُعْتِقَ مِنْهُ وَ قَضَى فِي مَكَاتِبٍ قَضَى رُبْعَ مَا عَلَيْهِ فَأُعْتِقَ فَأَوْصَى لَهُ بِوَصِيَّةٍ فَأَجَازَ لَهُ رُبْعَ الْوَصِيَّةِ وَ قَضَى فِي رَجُلٍ حُرٍّ أَوْصَى لِمَكَاتِبَةٍ وَ قَدْ قَضَتْ سُدُسَ مَا كَانَ عَلَيْهَا فَأَجَازَ بِحِسَابِ مَا أُعْتِقَ مِنْهَا وَ قَضَى فِي وَصِيَّةٍ مَكَاتِبٍ قَدْ قَضَى بَعْضَ مَا كُتِبَ عَلَيْهِ أَنْ يَجَازَ مِنْ وَصِيَّتِهِ بِحِسَابِ مَا أُعْتِقَ مِنْهُ.» التهذيب 8- 275- 1000 و وسائل الشيعة؛ ج23، ص: 165، ح 29316- 2.

[9] «وجه الاشكال: أن عدم صحة الوصية له أعم من عدم القابلية للملك. و أما قول الورثة: «لا تجوز وصيتها له لأنه مكاتب لم يعتق» فهو و إن دل على ظهور ذلك عندهم لا يدل على ما نحن فيه أيضاً كظهور ذلك عندنا.» مستمسك العروة الوثقى؛ ج10، ص: 41.